

داریوش کبیر و پورپیرار

داریوش شاه می گوید : این است مملکتی که من دارم : از سکا‌های فراسوی سغد تا اتیوپی، از سند تا سارد، - که اهوره مزدا،

بزرگ‌ترین خدایان، به من بخشیده است- باشد که اهوره مزدا مرا و خاندان مرا بپاید (DPh 3-10) !

"ناصر پورپیرار"، که سرانجام از سوی نوچه و مریدش "ع. گلسرخی" به مقام پیامبری نایل گردید، در یکی از وب-

یاوه‌های اخیر خود که به لطیفه‌ای تمام عیار می‌ماند، و از این رو حیف است که بی‌پاسخ بماند؛ می‌نویسد که:

تاریخ حکایتی خون بارتر از حوادث سال‌های تسط داریوش بر ایران و شرق میانه به یاد ندارد و تمدن آدمی هول‌آورتر و

خشن‌تر از کشتار ایرانیان در ماجرای پوریم ثبت نکرده است: عید و روزی که بنا بر صریح تورات، یهودیان با اجازه‌ی

داریوش و با تصمیم و تدارکات پیشین، اقوام ایرانی ساکن این سرزمین را قتل عام می‌کنند. ماجرای این کشتار بی‌حساب

غیربشری، که هستی چند هزاره‌ی بومیان ایران را در خون و خرابی غوطه‌ور کرد، عامل اصلی توقف تمدن و سبب توقف

شرق میانه و به ویژه انهدام کامل و مطلق پیشینه‌ی درخشان ایران کهن شناخته می‌شود [...] متن کتیبه بیستون سند

بی‌خدشه مستقیم و مطمئنی است که می‌گوید پس از سلطه داریوش بر ایران، ساکنان این سرزمین، با همان امکانات اندک

نظامی خود، حتی دمی او را آسوده نگذارده‌اند و در یک اقدام هماهنگ "دفاعی" ناگزیرش کرده‌اند که بی‌وقفه با

شورش‌های سراسری و مکرر ساکنان کهن منطقه مقابله کند [...] سراسر بیانیه‌ی بیستون به وضوح معلوم می‌کند که

داریوش، علی‌رغم توسل به حیوانی‌ترین خشونت‌ها، باز هم در آرام و مطیع کردن مردم ایران موفق نبوده است [...] پاسخ

خشن و حیوانی داریوش به این مقاومت‌های مداوم، که در آن کتیبه به صورت بریدن گوش و دماغ، کندن چشم و بر دار

کردن سرداران و سران اقوام توصیف می‌شود، به خوبی معلوم می‌کند که رذالت داریوش در ساخت فضای وحشت و عقوبت،

جز به نفرت و ایستادگی عمومی ایرانیان نیافزوده است [...] تورات و دیگر اسناد تاریخی مورد تایید یهودیان، گواهی

می‌دهد که سه قرن پیش از تسلط داریوش، و از پس حمله‌ی آشوریان به اورشلیم و نیز در پی تخریب اورشلیم به وسیله‌ی

بخت النصر، پنجاه سال پیش از ظهور داریوش، دسته‌های بزرگی از یهودیان به ایران رانده و تبعید شده‌اند. آن‌ها در این

دوران دراز، مطابق خلق و خو و شیوه و سرشت و منش همیشگی خود، پیوسته مشغول شناسایی ویژگی‌ها، نقاط قوت و

ضعف و نیز شخصیت‌های کارآمد و کارساز، توانگران، قهرمانان، دلاوران، مدیران، سازمان دهندگان و به طور کلی اشخاص

و خانواده‌هایی بوده‌اند که چهارچوب و اسکلت و زیربنای استقرار و دوام و بقای اقوام بر دوش آنان قرار داشته است. چنان

که معلوم است یهودیان با شناسایی پیشین این مهره‌های اصلی استقامت و استقرار بومی، پس از دریافت مجوز تجاوز و نسل کشی از سوی داریوش، با برچیدن و حذف اصلی‌ترین مهره‌های حیات هر قوم و تخریب زیربنای تمدن آن‌ها، موجب نابودی و پراکندگی اقوام متعددی در سرزمین ایران شده‌اند، چندان که پس از ماجرای "پوریم"، از ده‌ها ملت نام‌دار و صاحب اقتدار و تولیدگر ایرانی، جز کلنی‌های کوچک گریخته به بلندی‌ها و جنگل‌ها و اعماق صحاری، و جز صدها و هزاران تل و ویرانه‌ی ناشکافته‌ای که هر یک شاهده‌ی بر سقوط ناگهانی تمدن ایران کهن در زمانی واحد است، نام و اثری به جای مانده نمی‌بینیم و آثار آن تمدن و تولید و هنر و اندیشمندی دیرین ایرانیان، تا ظهور اسلام، نامعین و مفقود است.

اینک و فقط از فحوا و بر اساس متن سه سنگ نگاره‌ی به جای مانده از داریوش، بر بدنه‌ی دیوار جنوبی صفه‌ی تخت جمشید (DPe)، بر کتیبه‌ای در شوش (DSe)، و بر گورنشته‌ی او در نقش رستم (DNa)، برمی‌آید که به زمان تسلط داریوش بر ایران و بین‌النهرین، پس از کودتای مشهور او علیه فرزندان ضد یهود کورش، با نام‌های کمبوجیه و بردیا، لاقل و به اعتراف و برابر فهرست ارائه شده از شخص و زبان داریوش، اقوام و بومیانی با اسامی زیر در شرق میانه حضور داشته‌اند: اوژه، بایروش، ائوره، اربایه، مودرایه، سپرده، مدی‌ها، کت پتوکه، پارثوا، زرنکه، هرایوا، واررنی، سوگود، گندار، تته گوش، هروواتیش، مکه، اوس کی هیا، اوتا، دهیوا، اسه گرته، ادویندوش، کوشیا، کرکا، مچیا، پوتایا، داریتی، اکئومچیا، رخج، مریه، باختیش و سکه‌ها!

اسامی این سی و دو ملت موجود در سنگ نبشته‌های داریوش، بزرگ‌ترین دلیل حضور آن‌ها در تاریخ و در شرق میانه است. [...] اما از پس داریوش و درست‌تر این که از پس ماجرای پوریم، تاریخ دیگر اثر و یادی از این اقوام ارائه نمی‌دهد، اسامی این بومیان کهن ایران در هیچ صحنه و سندی تکرار نمی‌شود، تمامی آن‌ها را از عرصه‌ی تاریخ حذف شده می‌بینیم و به هیچ صورتی ذکری از این مردم و قوم و سرزمین‌شان، بر زبانی نمی‌گذرد! [...] سرنوشتی که یهودیان با کمک بازوی نظامی و خشونتگر هخامنشیان دست پرورده‌ی خویش، برای ایرانیان رقم زده‌اند، از سرنوشتی که مردم بین‌النهرین بدان دچار شدند، بسی انتقام جویانه‌تر و خون بارتر بوده است [...] اینک می‌توان با اسناد و استنادهای بسیار، مدعی شد که یهودیان در هجوم کینه توزانه‌ی خود به بومیان آرامش و استقلال طلب ایران، که با تسلط وحشیان هخامنشی و راهبران یهودی آن‌ها مخالف بوده‌اند، در ماجرای "پوریم" و با اجازه داریوش، در یک اقدام خبیثانه و کثیف نظامی از پیش طراحی شده، و در غافل‌گیری کامل، اقوام مسالمت جوی بسیاری را از مسیر تاریخ ایران و شرق میانه رو بیده‌اند. در پاسخ به این ادعاها، که جعل و نیرنگ مطلق، دروغی وقیح، و زاده‌ی ذهنی بیمار و خیال‌پرداز است، می‌توان گزیده‌وار گفت :

1. نبردهای داریوش، که از آنها تنها در سنگ‌نبشته‌ی بیستون یاد شده است، اقداماتی تهاجمی و تُرک‌تازانه برای کشتار مردم غیرنظامی شهرها و روستاهای امپراتوری نبودند تا آنها را بتوان - به شیوه‌ی پورپیرار - طرح‌های از پیش اندیشیده شده و توطئه‌آمیز یهودیان برای جمعیت‌زدایی آسیای غربی (امپراتوری هخامنشی) دانست. بل که این نبردها صرفاً پدافندهایی برای مقابله با شورش‌های پراکنده و جدایی‌خواهانه‌ای بود که علیه دولت مرکزی رخ داده بود. بدیهی است که هیچ حکومتی در هیچ زمان و مکانی، هیچ شورش را برضد حاکمیت خود بر نمی‌تابد و حکومت داریوش نیز از این قاعده مستثنا نبوده است. افزون بر این، در هیچ کجای سنگ‌نبشته‌ی بیستون از سرکوبی و کشتار مردم عادی شهرها و روستاها و غیرنظامیان سخنی نرفته بل که به صراحت، از نبرد نیروهای پادشاهی با جنگ‌جویان شورش‌ی یاد شده است؛ مانند: "سپاه نیدینتو- بل را به سختی شکست داد (DB I.89)"; "سپاهم، لشکر شورش‌ی (فرورتیش) را به سختی شکست داد" (DB II.25-26); "سپاهام لشکر شورش‌ی (چیسن تخمه) را شکست داد (DB II.87) و ..."

2. ناآرامی‌هایی که داریوش نخستین سال پادشاهی خود را صرف فرونشاندن آنها نمود (Cuyler Young, pp. 58ff)، از اواخر دوران پادشاهی کمبوجیه رخ نموده (DB I.33-34) و حتا شورش فراده (Frada)، نیدینتو - بل (Nidintu-Bel)، و آسینه (Acina)، در زمان پادشاهی بردیا آغاز گردیده بود (Vogelsang, pp. 199-202). بنابراین انگیزه و خاستگاه بسیاری از این شورش‌ها ارتباطی با داریوش یکم و چند و چون پادشاهی وی نداشته است .

3. شورش‌های یاد شده در سنگ‌نبشته‌ی بیستون، غالباً حرکت‌هایی محدود، خُرد و غیرفراگیر بودند. از بیست و سه ایالت امپراتوری پارس در زمان آغاز پادشاهی داریوش (DB I.14-17)، تنها ۹ ایالت دچار شورش گردیده بود (DB IV.31-34). این شورش‌ها گاه حتا بی‌بهره از هر نوع پشتیبانی و پشتوانه‌ی مردمی بودند؛ چنان که ایلامیان خود، "آسینه" و "مرتیه"، رهبران شورش در ایلام را بازداشت و تحویل داریوش نمودند (DB I.81-83; II.12-13). این شورش‌ها آن چنان بی‌اهمیت و ناچیز بودند که در هیچ یک از منابع تاریخی انیرانی (یونانی، لاتینی و...) روایت و گزارشی در این باره نقل نشده است. هردوت تنها از شورش بابلی‌ها سخن می‌گوید (۱۵۹/۳-۱۵۰). می‌توان گمان برد که داریوش در شرح شورش‌ها، تا اندازه‌ای مبالغه کرده است .

4. اگر چنان که پورپیرار مدعی است، داریوش بنا به طرح و توطئه‌ی رهبران یهودی، که با وجود شهرت و نفوذ و قدرت و پرشماری خود، بر هیچ سنگ و گل و فلز و کاغذی نامی و یادی از آنان نرفته است!!، امپراتوری خود را از جمعیت بومی آن

زدوده و به نسل کشی سراسری روی آورده است، پس باید نتیجه گرفت که او در حقیقت نه "پادشاه کشورهای دارای همه‌ی نژادها (DNa 11-12)"، بل که فرمان‌روای دشت‌ها و بیابان‌های نامسکون عاری از جمعیت بوده و نیازهای مالی و انسانی خود را نه از مردم امپراتوری خویش، بل که از ساکنان کرات دیگر تأمین می‌کرده است! آیا چنین استنتاجی ممکن است؟

5. این دروغی سخت وقیح است که پس از داریوش یکم در هیچ متن و سندی نام و یادی از اقوام بومی ایران نرفته است. نه تنها داریوش یکم در سنگ‌نبشته‌هایی متعدد، که مربوط به برهه‌های مختلف پادشاهی اوست، از اقوام امپراتوری خود به عنوان فرمان‌برداران و خراج‌گزاران زینده و باشنده‌ی خویش نام برده (DB I.14-17)؛ DPe 10-18؛ DSe 21-؛ DSm 6ff.؛ 30؛ DNa 22-30؛ Kent, pp. 302ff.، و از این رو معلوم نیست که وی در چه زمانی این اقوام گوناگون و پرشمار را محو و نابود کرده که حتی در واپسین نبشته‌ی خویش (نقش رستم) نیز بدانان اشاره نموده است، بل که جانشینان وی نیز در سنگ‌نبشته‌های محدود بازمانده از خود، از این اقوام نام برده، بل که به مردمانی که اخیراً به تبعیت امپراتوری هخامنشی نیز درآمده بودند، اشاره کرده‌اند (XPh 16-28)؛ A3P).

هردوت نیز در تاریخ خود (۹۷/۳-۹۰)؛ (Cuyler Young, p. 88, table I) از حدود ۶۹ قوم مختلف که فرمان‌بردار و خراج‌گزار داریوش یکم بودند نام می‌برد (یونانی‌ها، مگنزیایی‌های آسیا، ائولیایی‌ها، کاری‌ها، لیک‌ها، میلیایی‌ها، پامفیلیایی‌ها، میسیایی‌ها، لیدی‌ها، لاسونی‌ها، کابالی‌ها، وگنی‌ها، هلپونت‌ها، فیریگی‌ها، تراکی‌های آسیایی، پافلاگونی‌ها، ماریاندینی‌ها، سوری‌ها، کلیکی‌ها، فنیقی‌ها، فلسطینی‌های سوریه، قبرسی‌ها، مصری‌های، لیبیایی‌ها، سیرنه‌ها، برکه‌ای‌ها، ستگیدی‌ها، گندری‌ها، دادیک‌ها، اپاریات‌ها، کیسی‌ها، بابلی‌ها، آشوری‌ها، مادها، پاریکان‌ها، ارثوکوریانت‌ها، کاسپی‌ها، پوسیک‌ها، پانتیماتی‌ها، داریت‌ها، باکتری‌ها، اگلی‌ها، پکتیک‌ها، ارمنی‌ها، اوکسی‌ها، سگرتی‌ها، زرنگی‌ها، تامانایی‌ها، اوتی‌ها، موکی‌ها، جزیره‌نشینان دریای عمان، سکاها، پارث‌ها، خوارزمی‌ها، سغدی‌ها، آری‌ها، پاریکانی‌ها، اتیوپیایی‌های آسیا، متینی‌ها، ساسپیرها، آلاودی‌ها، موسخی‌ها، تیبیاری‌ها، مکرونی‌ها، موسینویی‌ها، مری‌ها، هندی‌ها، کلخی‌ها، عرب‌ها)، و در جایی دیگر (۹۵/۷-۶۱) از حدود ۶۰ قوم مختلف که در سپاه خشایارشا، در زمان لشکرکشی وی به یونان حضور داشتند یاد می‌کند (پارس‌ها، مادها، کیسی‌ها، آشوری‌ها، باکتری‌ها، سکاها، هندی‌ها، آری‌ها، پارث‌ها، خوارزمی‌ها، سغدی‌ها، دادیک‌ها، کاسپی‌ها، زرنگی‌ها، پکتی‌ها، اوتی‌ها، موکی‌ها، پاریکان‌ها، عرب‌ها، اتیوپی‌های افریقایی، اتیوپی‌های شرقی، لیبیایی‌ها، پافلاگونی‌ها، لیگی‌ها، ماتینی‌ها، ماریاندینی‌ها، کاپادوکیایی‌ها، فریگی‌ها، ارمنی‌ها، لیدی‌ها،

میسی‌ها، تراکی‌های آسیایی، کابالی‌ها، کیلیکی‌ها، میلی‌ها، موسخی‌ها، تیبارنی‌ها، مکرونی‌ها، موسینوئکی‌ها، مری‌ها، کولخی‌ها، آلاودی‌ها، ساسپیرها، جزیره‌نشینان دریای عمان، سگرتی‌ها، لیبی‌ها، کاسپیرها، پاریکان‌ها، عرب‌ها، فنیقی‌ها، سوری‌های فلسطین، مصری‌ها، قبرسی‌ها، پامفیلی‌ها، لیکی‌ها، دوری‌ها، یونیاپی‌ها، اثولی‌ها، هلسپونتی‌ها). دیگر مورخ یونانی، "کورتیوس روفوس" در کتاب خود (Historiarum Alexandri III.2) از حدود ۱۱ قوم که در لشکر داریوش سوم در نبرد ایسوس شرکت داشتند نام می‌برد (پارس‌ها، مادها، بارکان‌ها، ارمنی‌ها، هیرکانی‌ها، تپوری‌ها، دربیک‌ها، کاسپی‌ها، باکتری‌ها، سغدی‌ها، هندی‌ها). این اسناد معتبر، روشن و در دسترس، به آشکارا نشان می‌دهند که اقوام بومی ایران، در طول 230 سال پادشاهی هخامنشیان، پیوسته، فعال و پویا و کوشا و همواره در خدمت دولت مرکزی بوده‌اند.

6. آثار برجسته و معتبری چون جغرافیای "بطلمیوس" و "استرابو"، حاوی گفتارها و گزارش‌های بی‌شماری درباره‌ی اقوام بومی ایران و آسیای غربی است که هم‌چنان و بی‌وقفه، حیات اجتماعی و اقتصادی آنان، از عصر هخامنشیان تا دوران این نویسندگان یونانی (سده‌ی یکم و دوم میلادی)، ادامه داشته و پا بر جا بوده است.

7. ادعای ضد یهود بودن کمبوجیه و بردیا، و یهودی‌گرا بودن داریوش یکم، دروغ و نیرنگی مطلق است و در هیچ متن و سند ایرانی یا انیرانی گزارشی درباره‌ی مواضع و اقدامات ضد یهودی کمبوجیه و بردیا، یا یهودی‌گرایانه‌ی داریوش یافته نمی‌شود.

حقیقت آن است که در هیچ کجای متن بزرگ تورات نامی از کمبوجیه و بردیا نرفته است و اگر این شاهان موضعی ضدیهود داشتند، نویسندگان تورات در یادکرد، بل که بزرگ‌نمایی آن، ذره‌ای و لحظه‌ای درنگ و تردید نمی‌کردند. جز این، سندی اصیل و باستانی در دست است که نشان می‌دهد کمبوجیه رفتار و برخوردی مداراجویانه با یهودیان داشته است: در نامه‌ی متعلق به مهاجرنشینان یهودی ساکن الفانتین مصر در سده پنجم پ.م.، که پایروسی نوشته شده به زبان آرامی است، تصریح گردیده است که در هنگام ورود کمبوجیه به مصر، در حالی که معابد متعلق به خدایان مصری ویران شده بود، هیچ گونه آسیبی به معبد یهودیان الفانتین وارد نگردید:

http://www.fact-index.com/e/el/elephantine_papyri.html

روایت "یوزفوس فلاویوس" نیز در کتاب (Antiquities of the Jews کتاب ۱۱، فصل ۲، بند ۱ به بعد) نمودار رفتار ضد یهود کمبوجیه نیست. در آن جا گفته می‌شود که فرمان‌داران سوریه و فنیقیه و آملنون و موآب و سامره طی نامه‌ای به کمبوجیه اعلام می‌کنند که یهودیان منتقل شده از بابل در حال بازسازی بارو و حصار شهر اورشلیم می‌باشند که با

توجه به سوابق آنان، میتواند نشانه و مقدمه‌ی بروز شورش و فتنه از سوی ایشان باشد. بر این اساس، کمبوجیه فرمان توقف بازسازی اورشلیم را صادر میکند. در این روایت گفته نمیشود که کمبوجیه به یهودیان آزار و آسیبی رسانده یا به کشتار آنان پرداخته، بل که سخن از آن است که وی بر پایه‌ی گزارش‌های حاکی از امکان بروز شورش در اورشلیم، برای مقابله با وقوع هر نوع آشوب و فتنه‌ای، دستور به "توقف" بازسازی شهر (یعنی امکانات تدافعی آن) داده است. در ادامه‌ی این روایت گفته میشود که پس از کمبوجیه، یهودیان از داریوش (یکم) درخواست کردند که به آنان اجازه‌ی بازسازی معبد اورشلیم را بدهد. اما داریوش با این موضوع موافق نبود تا آن که فرمان کورش در باره‌ی بازسازی اورشلیم در بایگانی سلطنتی یافته شد و داریوش بر اساس آن با خواسته‌ی یهودیان موافقت نمود (ک ۱۱، ف ۴، ب ۶). از این نکته نیز بر می‌آید که داریوش پی رو و تسلیم خواسته‌های یهود نبوده و هیچ ارتباط و همدلی خاصی با آنان نداشته است. جالب آن که در تورات (کتاب‌های عزرا و حجی) توقف بازسازی اورشلیم به اردشیر (یکم) و ادامه‌ی بازسازی آن به داریوش (دوم) نسبت داده شده است. بدیهی است که سندی معتبرتر از خود تورات در مورد "تاریخ یهود" وجود ندارد.

۸. داستان کشته شدن چندین هزار فرد ضدیهودی به دست یهودیان، و افسانه‌ی "پوریم"، آن گونه که در کتاب "استر" بازگو شده (Esther IX.6, 15-16)، افسانه‌ای است که در هیچ متن و سند ایرانی و انیرانی تأیید و گواهی نمی‌شود و بدیهی است اگر چنین کشتار عظیمی روی می‌داد، دست کم می‌بایست در یک سند تاریخی شرح و روایتی از آن یافته می‌شد. افزون بر این، در اسناد ایرانی (به ویژه الواح ایلامی تخت جمشید) و منابع انیرانی (مانند هردوت، پلوتارک، کتزیاس، و...) حتا نام‌هایی چون "هامان" و "مردخای" به عنوان درباریان بلندپایه‌ی هخامنشی، یا "وشتی" و "استر" به عنوان شهبانوان هخامنشی، و دیگر شخصیت‌هایی که در داستان "استر" معرفی می‌گردند، نیز یافته نمی‌شوند. آشکار است که تهی دستی کامل پورپی‌رار در این زمینه، وی را به سوء استفاده‌ای این چنینی از داستان تخیلی "استر" واداشته است. اینک مستدلاً نشان داده شده است که داستان استر و مردخای، به ویژه بر اساس بن‌مایه‌های دینی و اسطوره‌ای بابلی (استر = ایشتر، مردخای = مردوک) و در عصر سلوکیان / اشکانیان نوشته شده و ارتباطی با رویدادهای تاریخی عصر هخامنشی ندارد (ادی، ص ۱۸۳-۱۷۷، ۳۰۷). از سوی دیگر، در این داستان، برخلاف ادعای دروغین پورپی‌رار، هیچ نامی از داریوش نرفته بل که از پادشاهی به نام "احشوروش (Ahashwerosh)" یاد گردیده که ظاهراً ترانوشث عبری نام "خشایارشا" است. با وجود این، متن یونانی کتاب استر، پادشاه مذکور را "اردشیر (Artaxerxes)" می‌خواند (McCullough, p. 634). (احشوروش در کتاب دانیال (۱/۹)، «مادی» و پدر داریوش توصیف گردیده است. "ابن عبری" مورخ مسیحی

ایرانی (سده‌ی هفتم ق) روایت جالب توجهی را در این باره ارائه می‌کند و می‌نویسد (ص ۶۷): «گویند در زمان او (خشایارشا) داستان استر پاک‌دامن و مردخای نیکوکار که از مردم یهودا بودند اتفاق افتاد و این قولی ناستوار است و گرنه کتاب "عزرا"، که همه‌ی وقایع یهود را در زمان این پادشاه آورده، آن را ناگفته نمی‌گذاشت و درست آن است که این واقعه در زمان اردشیر مدبر رخ داده باشد». "یوزفوس فلاویوس"، مورخ یهودی سده‌ی یکم میلادی نیز، داستان استر و مردخای را در عصر اردشیر قرار می‌دهد و بازگو می‌کند. (Antiquities of the Jews XI.6.1-13) با پیش‌رفت و توسعه‌ی یاهوپردازی‌های بی‌شرمانه و بی‌خردانه‌ی پورپیرار - که سراسر تاریخ فرهنگ درخشان و اصیل ایرانی را آماج توهین و تخریب خود قرار داده است - پریشانی و عصبیت نیز در نوشتارهای او رو به افزایش نهاده، و به ویژه تناقض‌گویی‌های مکرر و پی‌پی، که نمودار نارسایی فکری و نظری اوست، بی‌نیاز به افشاگری منتقدان، موجبات رسوایی و انحطاط کامل او را فراهم ساخته است.

کتاب‌نامه:

- Cuyler Young, Jr., T., "The consolidation of empire and its limits of grows under Darius and Xerxes," in *Cambridge Ancient History*, vol. IV, 1988
- Kent, R. G., "Old Persian Texts IV," in *Journal of Near Eastern Studies*, Vol. 2, No. 4, 1943
- McCullough, W. S., "Ahasureus," in *Encyclopaedia Iranica*, vol. I, 1985
- Vogelsang, W., "Medes, Scythians and Persians: The rise of Darius in a north-south perspective," in *Iranica Antiqua* 33, 1998

ابن عبری: «مختصر تاریخ الدول»، ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷

ادی، سمویل: «آیین شهریاری در شرق»، ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱

زرتشت و پان عربیسم

یکی از سرسپردگان یا دستیاران ناصر پورپیرار، که از نام مستعاری که برگزیده (ع. گلسرخ) و شیوه و لحنی که در پیش گرفته، مرام و مسلک کمونیستی - توده‌ای خود را برملا ساخته است، در جهت مجیزگویی پیشوای اش، پورپیرار، به انکار وجود شخصیت و دین زرتشت پرداخته و آن را حاصل جعل محافل یهودی - شعوبی دانسته است!! این فرد توده‌ای، در

دسترس نبودن متن‌های اوستایی - زرتشتی را از عصر ساسانی، دلیل جعلی بودن دین زرتشت می‌انگارد، اما وی غافل از این حقیقت عیان است که تا پیش از اسلام، در ایران هرگز سنت و ضرورت نگارش متون دینی وجود نداشته است تا در نتیجه‌ی آن زرتشتیان بخواهند به کتابت فراگیر متون دینی خود بپردازند. اما پس از اسلام، زرتشتیان، در تلاش برای ایستادگی و استواری در برابر اسلام، دین نوآمده‌ی حاکم، به کتابت فراگیر متون دینی خود روی آوردند، و بدین گونه، اینک، متونی زرتشتی بسیاری در دسترس است که هر چند پس از اسلام به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند، اما بازگو کننده و ناقل سنت‌ها و آموزه‌های دیرین و دیرپای زرتشتی هستند. بر این اساس و بدین قیاس، آیا باید قرآن را که چند صد سال پس از پیامبر به کتابت درآمده (به گفته‌ی پورپیرار: «خط قابل نگارش عرب در آخر قرن سوم تدوین شده است»!) دروغین، و محمد را شخصیتی جعلی پنداشت؟!

جدای از این که فن نگارش سنتی انحصاری و غیر عمومی در ایران بوده، همان کتاب‌های محدود به نگارش در آمده در عصر ساسانی نیز به سبب ویرانی‌ها و آسیب‌های که بر این کشور وارد شده، "به تدریج" از میان رفته است؛ چنان که مورخ بزرگ عرب‌تبار سده‌ی چهارم هجری، ابوالحسن مسعودی، به این حقیقت تصریح دارد: «به مرور زمان و از حوادث پیاپی، اخبار ایشان (ایرانیان) از یاد برفته و فضایل‌شان فراموش شده و آثارشان متروک مانده و فقط اندکی از آن نقل می‌شد» (التنبیه و الاشراف، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۹۸).

درست است که به سبب محدودیت و غیرفراگیری سنت نگارش در ایران، از دوران پادشاهی هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان فعلاً متن دست اولی در دسترس نیست که در آن نام زرتشت آمده باشد (به جز متون مانوی؛ چنان که مانی در کتاب "شاپورگان" خود از زرتشت به عنوان پیامبر راستین پیش از خود که در ایران مبعوث شده بود، یاد می‌کند: آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه‌ی اکبر داناسرشت، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷، ص ۳۰۸)، اما از عصر هخامنشی تا دوران پس از اسلام، انبوهی از نویسندگان یونانی و لاتینی و سریانی و ارمنی و... از زرتشت و دین او به تفصیل سخن گفته‌اند. برای نمونه، «پلوتارک»، مورخ یونانی سده‌ی نخست میلادی، می‌نویسد: «بیشینه‌ی مردم و خردمندترین آنان این دیدگاه را دارند : آنان به وجود دو خدا باور دارند که به سان رقیب یک‌دیگرند، یکی آفریننده‌ی نیکی و دیگری موجد بدی. گروهی دیگر، آن را که بهتر است خدا، و رقیب‌اش را شیطان می‌خوانند؛ چنان که، برای نمونه، زرتشت مغ، که نوشته‌اند پنج هزار سال پیش از نبرد تروا می‌زیسته، یکی را اورمزد (Horomazes) و دیگری را اهریمن (Areimanius) می‌خواند، و نیز او نشان داد که از میان همه‌ی چیزهای دریافتنی برای حواس، اورمزد را می‌توان بیش از همه به روشنایی مانند کرد، و اهریمن را،

برعکس، به تاریکی و نادانی، و در میانه‌ی این دو، میترا (Mithres) وجود دارد. هم‌چنین زرتشت آموخته است که مردم باید به اورمزد فدیه‌های نذری و پیش‌کشی‌هایی برای شکرگزاری تقدیم کنند. (Isis and Osiris, 46) «حال، پورپیرار و نوچگان مجیزگوی او با اتکا به چه دلیل و مدرکی چنین اسناد پرشمار و موثق و قابل فهمی را جعلی می‌خوانند؟ آیا تاکنون مدرکی علمی (اعم از نسخه شناسی، سبک شناسی و...) از جانب پورپیرار و عقبه‌ی او برای رد اصالت و اعتبار این متون عرضه شده است؟ تاکنون جز تکرار طوطی‌وار «یهودی‌ساخته» بودن این متون، چیز دیگری را از زبان پورپیرارها نشنیده‌ایم.»

این سرسپردگی توده‌ای پورپیرار، در جایی دیگر، مدعی می‌شود که در هیچ سند ایرانی و بومی‌ای، سخنی از زرتشت و دین او نرفته است. برخلاف این ادعای ناآگاهانه و جاهلانه، سوای متون ایرانی مانوی، کمابیش همه‌ی آثار تاریخی و حتا دین‌شناختی (ملل و نحل) عصر اسلامی ایران (یعقوبی، طبری، بیرونی، مسعودی، حمزه، دینوری، ابن قتیبه، مقدسی، ثعالبی، ابن اثیر، شهرستانی، مسکویه، مرتضا رازی، و...)، از زرتشت و دین او سخن گفته‌اند؛ حال آن که این متون آگاهی خود را درباره‌ی دین زرتشت از منابع انیرانی (یونانی و جز آن) به دست نیاورده‌اند و پیداست که آن‌ها در این باره، به زرتشتیان یا منابع زرتشتی موجود دسترسی داشته‌اند. چنان که ابوالحسن مسعودی، مورخ عرب‌تبار سده‌ی چهارم هجری، می‌نویسد: «به سال سی‌ام پادشاهی وی (ویشتاسپ) زرادشت پسر پورشسب پسر اسپیمان دین مجوسی را به وی عرضه داشت که آن را پذیرفت و مردم ممالک خود را به پذیرفتن آن وادار کرد ... زرادشت کتاب معروف ابستا را آورد ... ابستا بیست و یک سوره داشت که هر سوره دویست ورق بود و شمار حروف و صداهای آن شصت حرف و صدا بود ... این خط را زرادشت پدید آورده بود و مجوسان آن را دین دبیره یعنی نوشته‌ی دین نامند ... بعضی از سوره‌ها به فارسی کنونی نقل شده که به دست دارند و در نمازهای خویش می‌خوانند ... زرادشت برای ابستا شرحی نوشت و آن را زند نامید که به عقیده‌ی ایرانیان کلام خداست که به زرادشت نازل شده است» (التنبیه و الاشراف، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۸۷-۸۵؛ بسنجید با: همو، مروج الذهب، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰، ص ۲۴-۲۳).

چنان که دیده‌ایم، پورپیرار و اتباع وی، به راحتی از این اسناد گویا و شفاف و معتبر چشم می‌پوشند و هر جا که امکان چشم پوشی نباشد، آن آثار را طبق معمول، حاصل جعل محافل یهودی-شعوبی‌ای می‌انگارند که تنها در تاریک‌خانه‌ی ذهن پوسیده‌ی آنان موجودیت دارند.

ع. گلسرخی، ادعای مضحک‌تر و بی‌خردانه‌تری را نیز به میان می‌آورد و می‌گوید که چون شمار پی‌روان دین زرتشت اندک است، پس زرتشتی‌گری، دینی جعلی و ساختگی است!! همین سخن پوچ و نامربوط گلسرخی، بی‌نیاز به هر بحث و پاسخی، به خوبی سطح و تراز علمی و عقلی گوینده‌ی آن را برملا می‌سازد و نشان می‌دهد که پورپی‌رار و سرسپردگان قوم‌پرست وی، تا چه حد از ذهن و اندیشه‌ای واپس مانده و کودکانه و رشد نیافته برخوردارند .

گلسرخی در ادامه می‌نویسد که «از نظر تفکر مذهبی و احکام دینی، دین زرتشت بی‌تردید بی‌در و پیکرترین آیین جهان است [...] خود زرتشتی‌ها نیز [...] نه اوستا می‌توانند بخوانند، نه ادعیه معلوم و عمومی دارند، نه مثل سایر ادیان سنت دینی مشخص دارند، نه احکام روزانه و ماهانه مشخص (مانند نماز خواندن، کلیسا رفتن و ...) دارند و نه بسیاری از ویژگی‌های طبیعی ادیان دیگر.»

بیان چنین ادعایی، در حالی که می‌دانیم دین زرتشت دارای مناسک و آدابی مفصل و دقیق و مؤکد است (نگاه کنید به کتاب وندیداد)، آشکار می‌سازد که مدعی اساساً هیچ آگاهی و دانشی از آن چه که در خیال خود به نقد و رد آن کوشیده (دین زرتشت) ندارد و آن چه به نگارش درآورده، تنها تکرار طوطی‌وار و کورکورانه‌ی یاوه‌های بی‌پایه‌ی پیشوای پان‌عرب-کمونیست اوست، که همو نیز، جز داستان‌پردازی و خیال‌بافی، چیز دیگر را به خورد سرسپردگان‌اش نمی‌دهد .

این نکته کاملاً بدیهی است که پان‌عربیست‌هایی چون پورپی‌رار و نوچگان‌اش، وجود پیامبری وحیانی و متفکری بزرگ و جهانی چون زرتشت را در میان ایرانیان بر نتابند و تحمل نکنند و این گونه، به رد و انکار وی بکوشند. و جالب آن که پان‌ترک‌ها، از آن رو که نتوانسته‌اند از شخصیت بزرگ و اندیشه‌های درخشان زرتشت چشم‌پوشند، در پی ترک‌تبار نمودن زرتشت برآمده‌اند!!

پورپی‌رار و پان‌عربیسم

الْأَعْرَابُ أَشَدَّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ : سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۹۷

اعراب در کفر و نفاق از دیگران فزون‌ترند و به نادانی احکام خداوند سزاوارتر

ناصر پورپی‌رار، این انشا‌نویس ایران‌ستیز، در یکی از جدیدترین یاوه‌پراکنی‌های خود، سیمای دیگری را از مرام و مسلک

ننگین «پان‌عربیستی - کمونیستی» خود به نمایش گذاشته است. او با پی‌روی از ایدئولوژی سوخته و پوسیده‌ی

«خلق‌سازی» استالین، به گنگی، سخن از "فارس‌ها" (خلق فارس!) می‌گوید و آنان را مردمانی "فزون‌خواه و جداسر و

تجزیه طلب (!!!) و بی‌پیشینه و زورگو و مفت‌خور و... " توصیف می‌کند، و البته نمی‌خواهد یا نمی‌تواند توضیح دهد که منظور

وی از "فارس‌ها" چه کسانی هستند: اهالی استان فارس، مردم پای‌تخت، همه‌ی ایرانیان، فارسی‌زبان دنیا یا ...؟! بدیهی است که وی توضیحی در این باره ندارد چرا که او فقط بازگو کننده‌ی یک اندیشه‌ی مضحک و نامفهوم پان‌عربیستی - استالینیستی است که جز در میان خام‌اندیشان گمراهی چون او و مشتکی پان‌ترکیست شرور، خریدار و پذیرای دیگری ندارد. پورپیرار در ادامه، از سرکوبی شورش «فرورتی» به دست داریوش کبیر برآشفته شده، می‌نویسد: "تمام کتیبه‌ی بیستون شرح این قبیل آدم‌کشی‌های او به مدد یهودیان است!" و سپس می‌افزاید که هخامنشیان: "۱۵ ملت صلح جو و سازنده و هنرمند و صاحب خرد ایران و بین‌النهرین را، با نسل‌کشی کامل، از صحنه‌ی تاریخ رویدادند، مراکز تجمع و تولید را تعطیل کردند، بقایای بومیان ایران را به کوه و جنگل و اعماق دشت‌ها راندند، تا ظهور اسلام، به طول ۱۲ قرن، این سرزمین را به سکوت واداشتند و چادر نشینی و زندگی عشیره‌ای در دهات دور افتاده را جایگزین آن مراکز بزرگ صنعت و هنر و تولید کردند، چندان که اینک هر نقطه‌ی ایران را که می‌کاویم ویرانه‌ای سوخته پدیدار می‌شود که در پس مانده‌های آن نیز حضور فرهنگی و صنعتی و هنری درخشان و حیرت‌انگیز یک قوم کهن ایرانی اعجاب جهان را بر می‌انگیزد!" اما حقیقت آن است که نه در سنگ‌نبشته‌ی بیستون - و نه در هیچ سند تاریخی دیگری - اثر و نام و نشانی از یهودیان و/یا مدد‌کذایی آنان به هخامنشیان یافته می‌شود و نه تاکنون هیچ یک از آن ویرانه‌های مورد ادعای پورپیرار شناسایی شده و نه نشانی از سکون و توقف و پس‌ماندگی تمدن و فرهنگ آسیای غربی (به قول پورپیرار: شرق میانه) در عصر هخامنشیان به دست آمده است. پورپیرار نیز با علم بر این موضوع و تهی‌دستی کامل خود، همواره از ارائه هر گونه سند و مدرک و شاهی و امانده است. ناگفته پیداست که در ذهن بیمار و خیال‌پرداز پان‌عربیستی چون پورپیرار، که به جهت برافتادن پادشاهی بابل - که از دید او، عرب بوده‌اند! - به دست کورش، کینه‌ی عمیق و خودسوزی را به این قوم بزرگ و جهان‌گشا (پارس‌ها) پیدا کرده و البته با آزاد شدن "یهودیان" تبعیدی در بابل، باز به دست کورش، نفرت او به عنوان یک "پان‌عربیست" نژادپرست ضدیهود، از پارس‌ها دو چندان شده است، هر صحنه‌ای و هر واقعه‌ای، قابل جعل و قلب و تحریف به نفع اعراب است. بنابراین، از دیدگاه پورپیرار، قوم پارس به سبب برانداختن سلطه‌ی اعراب (= بابلی‌ها!) از خاورمیانه و رهاندن یهودیان از چنگ همان اعراب، و یافتن لقب «مسیح» از سوی فرزندان اسرائیل، مستوجب تکفیر و تخریب و توهین از جانب جهان عرب است!

این را نیز بیافزایم که پورپیرار، عمداً، به سبب کینه‌توزی و غرض‌ورزی نسبت به ایران باستان، یا از سر ناآگاهی مطلق از اصول و مسائل تاریخی، کاملاً غافل از این حقیقت است که هیچ پادشاه و هیچ حکومتی، در برابر شورش و شورشی سکوت

نکرده است؛ و البته در معرکه‌ی جنگ نیز جز مرگ و نابودی پیش‌آمد دیگر متصور و قابل وقوع نیست. این نیز آشکار است که سنگ‌نبشته‌ی بیستون یک بیانیه‌ی سیاسی- نظامی است و نه منشور حقوق بشر. اما پورپیرار بدون اعتنا به این کارکرد نبشته‌ی بیستون و با چشم‌پوشی عمدی از سنگ‌نبشته‌ی نقش رستم، که شرحی کامل از منش فردی و پادشاهی درخشان داریوش کبیر است، تقلا و تکاپوی مضحکانه و کودکانه‌ای را برای تخریب چهره‌ی این پادشاه بزرگ تاریخ به خرج داده است. جالب آن که سنگ‌نگاره‌ی بیستون دقیقاً بر اساس الگوی سنگ‌نگاره‌ی «آنوبانی» پادشاه لولوبی (حدود ۲۰۰۰ پ.م.) واقع در پانزده کیلومتری غرب بیستون، طراحی و حجاری شده است؛ با این تفاوت که در سنگ‌نگاره‌ی آن پادشاه - به قول پورپیرار - "صلح‌جو و سازنده و هنرمند" "آنوبانی"، اسیران و مغلوبان به طور برهنه و زجر دیده تصویر شده‌اند، اما در سنگ‌نگاره‌ی این پادشاه - به قول پورپیرار - "آدم‌کش" (داریوش)، به شکل ملبس و رسمی و آراسته!

حقیقت آن است که برخوردهای کاملاً طبیعی داریوش کبیر با شورشیان هرگز قابل مقایسه با قتل عام‌ها و ویران‌گری‌های پیاپی و همواره‌ی آشوریان علیه مردمان بی‌گناه بومی ایران و میان‌رودان نیست. چنان که پادشاه آشور، آشوربنپیل-627 668 پ.م. خود درباره‌ی تهاجم‌اش به شوش می‌گوید: «در طی یک لشکرکشی، من این سرزمین ایلام را به کویر و ویرانه تبدیل کردم. روی چمن‌زارهای آن نمک و بُته‌های خار پراکندم [تا آن جا که] ندای انسانی، صدای سُم چارپایان کوچک و بزرگ و فریادهای شادی به دست من از آن جا رخت بر بست!» جالب آن که پورپیرار به سبب عرب‌تبار دانستن مضحکانه‌ی آشوریان، نه تنها اعتنایی به این حقایق نمی‌کند، بل که مذبوحانه می‌کوشد تا این قوم خون‌ریز را از جنایات‌اش تبرئه کرده و هر نوع بازگویی حقیقت را در این باره، توطئه‌ی مورخان یهودی‌گرا معرفی کند!! او هم‌چنین سعی می‌کند که چیزی از جنایات حاکمان عرب عصر اسلامی را به خاطر نیاورد و چشم‌های خویش را بر روی چنین حقایقی ببندد و خود را با اوهامی که در تاریخ‌خانه‌ی ذهن‌اش ساخته است، مشغول کند»: «عده‌ی کسانی که حجاج (= مأمور امویان، دودمان محبوب پورپیرار، در عراق) گردن زده بود، به جز آن‌ها که در جنگ‌ها و زد و خوردها کشته شده بودند، یک صد و بیست هزار کس بود ... وقتی حجاج بمرد، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در محبس او بود. محبس او سقف نداشت و چیزی نبود که محبوسان را از گرما و سرما محفوظ دارد و آب آلوده به خاکستر به آن‌ها می‌دادند» (التنبیه و الاشراف، ابوالحسن مسعودی، انتشارات علمی و فرهنگی، 1381، ص ۲۹۷)؛ «علت این که ما از این اخبار (= دانش پیشینیان) بی‌خبر ماندیم، این است که قتیبه بن مسلم باهلی نویسنده‌گان و هربدان خوارزم را از دم شمشیر گذرانید و آن چه مکتوبات از کتاب و دفتر داشتند همه را طعمه‌ی آتش کرد و از آن وقت خوارزمیان امی و بی‌سواد ماندند ...» (آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، انتشارات

امیرکبیر، ۱۳۷۷، ص(75)؛ «پس از آن که عبدالله بن عامر از فتح "گور" فارغ شد به سوی "اصطخر" شتافت و پس از جنگی بزرگ و به کار انداختن منجنیق آن را به جنگ فتح کرد و چهل هزار تن از پارسیان را بکشت و بیش تر آزادگان و بزرگان اسواران را که بدان جای پناه آورده بودند نابود کرد... [اما مردم اصطخر باز علیه اعراب شورش کردند، آن گاه] ابن عامر پارسیان [به نبرد آمده] را شکست داد و به اصطخر بازگردانید. سپس... آن جای را به جنگ فتح کرد و قریب به صد هزار تن از ایشان را بکشت» (فتوح البلدان، بلاذری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ص ۲۶۲)؛ «ابن مهلب... خلقی عظیم از مردم گرگان بکشت و کودکان را به اسارت گرفت و کالبد کشتگان را بر دو جانب طریق بیاویخت» (همان، ص 188)؛ «مهاجران به آن جای (= شوشتر) روی آورده جنگجویان را کشتند و کودکان را اسیر کردند» (همان، ص ۲۴۹) و با همه‌ی این اوصاف، طبیعی است که پورپیبر به عنوان یک «پان عربیست»، حیات عشیره‌ای و بدوی اعراب جاهلی را به یک حیات و اجتماع ملی ترجیح دهد و رضا شاه پهلوی را که بنیان‌گذار نخستین دولت-ملت واحد ایرانی بود به باد حمله گیرد. از سوی دیگر، وی در یادداشتی ویژه، از برای بد رفتاری امریکاییان با زندانیان عراقی سخت ضجه می‌زند و آه و ناله و فریاد می‌کند، اما وی فراموش کرده و اهمیتی نمی‌دهد که همین عراقی‌ها با اسرای ایرانی زمان جنگ چه رفتار ددمنشانه‌ای داشتند. طبیعی است که برای یک "پان عربیست" سرنوشت و وضع و حال «اعراب» بسیار مهم‌تر و ارزشمندتر از آن ایرانیان است

اشکانیان و پان ترکیسم

در عصر ناصرالدین شاه قاجار، نویسنده‌ای به نام «محمدحسن اعتمادالسلطنه» با تألیف کتابی به نام «درر التیجان فی تاریخ بنی الاشکان» در باره‌ی تاریخ اشکانیان و بیش تر براساس نوشته‌های تاریخی دوران اسلامی، کوشید تا در جهت اهداف سیاسی دولت قاجار، با ترک تبار ساختن اشکانیان و پیوند زدن دودمان ترک تبار قاجار به آنان، مشروعیتی تاریخی و ملی برای این قاجاریان در اصل غیرایرانی فراهم آورد، و البته اشکانیان بهترین سوژه برای این کار بودند، چرا که دانسته‌های موجود در مورد آنان بسیار اندک بود و از این رو، جعل هویت برای اشکانیان ساده تر می‌نمود. اعتمادالسلطنه با این اقدام خود، بعدها خوراک مناسبی را برای پان ترک‌های شرور و روان‌نژندی که در پی ترک ساختن همه‌ی مردمان و اقوام عالم‌اند، و سرانجام پورپیبر که قصد تخریب تمام تاریخ و گذشته‌ی پرافتخار ایران به نفع اهداف پان عربیسم دارد، فراهم آورد.

شادروان «محمدتقی ملک الشعراء بهار»، ادیب بزرگ معاصر، در یادداشتی هر چند فشرده و قدیمی، اما سخت ارزنده و پرمحتوا، پاسخ کوبنده و بُرنده‌ای را بر یاوه سرایی‌های مضحک اعتمادالسلطنه داده است که آن را در ادامه می‌خوانید.

مرحوم اعتماد السلطنه در کتاب "در التیجان" که اصرار زیادی در تورانی و تاتار ساختن اشکانیان داشته، از قول مالالا از مورخین یونانی گوید که: پارت به لغت ایرانی همان معنی اسکیت یا تورانی را دارد (جلد اول، صفحه ۵۳) و باز در یکی دو جای دیگر از همان جلد گوید که «پارت یا پارتی به معنی تبعید شده و فراری است» [این معنایابی ساختگی، همان است که پورپیرار با دزدیدن آن از اعتماد السلطنه، با عنوان دیدگاهی انقلابی و بی سابقه، از جانب و به نام خود، برای اشکانیان مطرح ساخته است!]، مخصوصاً در صفحات ۱۶۱ و ۱۶۲ تحقیق عجیبی کرده و می گوید: «علت ضبط نکردن سوانح و وقایع دوران اشکانیان و تاریخ ایشان نیز یکی همان خارجه بودن آنها بوده [این نیز همان دیدگاه پوچی است که پورپیرار با دزدیدن از اعتماد السلطنه، در کتاب اشکانیان خود، به نام خویش بازگو کرده است!] و اسم آنها گواهی می داده (?)، چه پارت چنان که پیش تر هم ذکر نموده ایم، در لغت اسکیت و تورانی به معنی نفی و تبعید است و اگر پارت از کلمه ی پارثوای سنسکریت مشتق شده باشد باز به معنی غریب است. شک نیست که بعضی از پادشاهان اشکانی به اسم سلاطین کیانی موسوم شده اما برخی هم اسامی تورانی داشته و آرساک و سنیناک که مختوم به آک ترکهاست (? و [نام] ولوژز که به چنگیز و قرقیز شباهت دارد، ترکستانی بودن اشکانیان را مدلل داشته (!)...».

اگر چه خود این عبارات بی اساس، واهی بودن آنها را آشکار می سازد، معذک می گوئیم بر فرض این که پارت در لغت اسکیت و تورانی - که معلوم نیست چه لغتی است، ترکی است یا مغولی؟ - به معنی نفی و تبعید شده باشد و شکی هم نباشد که پارت تورانی همان پارثوای مانحن فیه می باشد - [که] تازه گواه ترک بودن این طایفه نیست - دیگر ختم شدن لغتی به الف و کاف (اک) هم دلیل ترکی بودن آن نباشد [=نیست]، چه تمام لغات پهلوی که به الف ختم می شود، بعد از الف، کاف دارد؛ مانند: نیاک - نیا، گیواک - جا، اژدهاک - اژدها، پیداک - پیداء، داناک - دانا، و الی آخر. هم چنین شباهت «ولوژز» [در یونانی Vologases] نظر به آن که آخر آن زای معجمه است، با چنگیز و قرقیز، چه دلیلی است که ولوژز نام تاتاری بوده است؟! پس "پرویز" که از "ولوژز" بیش تر به قرقیز و چنگیز شباهت دارد بایستی مغول یا ترک باشد، یا آن که "تیمور" تاتار چون با "منصور" عرب هم وزن است بایستی امیرتیمور عرب باشد! در صورتی که "ولوژز" ظاهراً همان "ولخش" اشکانی [به پارتی Valgash] است که بعدها "بلاش" و "پلاش" شده و یکی از ساسانیان هم بدان نام بوده و یونانی ها «خش [-xsh]» را «ایکس» (x) و گاهی «ژز» تلفظ می کرده اند؛ مانند «ارتخشتر» که «ارتگزرسس» و «خشیرشا» که «اگزرسس» خوانده اند. و تمام دست و پاهایی که مرحوم اعتماد السلطنه در ترک و تاتار ساختن اشکانیان برای آن که قاجاریه را از نسل آنها می شمرده است به کار برده، از همین قبیل است که ذکری از آن به میان آمد و نه،

مورخین اسلامی و ایرانی عموماً آن‌ها را از نسل کیان و یا از تخم‌هی آرش - تیرانداز معروف ایرانی - شمرده‌اند و اسامی آن‌ها که تمام فارسی است و آداب و خطوط سکه‌های اواخر و سایر اسنادی که از آن‌ها به دست آمده است، همه دال بر ایرانی بودن اشکانیان است و بویی از این که آن‌ها از نژاد زرد و از اجداد تراکمه و مغول باشند، نمی‌دهد و هر کس بخواهد به این معنی درست و با اسناد مورخین قدیم پی ببرد، به قسمت اخیر تاریخ "کنت گوبینو" که اتفاقاً در عصر اعتماد السلطنه تألیف شده و به "تاریخ ایران باستان" [پیرنیا] مراجعه کند.